

چون دو موضوع را فراموش کردم مجبورم اکنون به شرح آنها بپردازم یکی اینکه امروزه نام قزلباش فقط به افراد و سربازانی که درباره آنها قبلاً صحبت کرده‌ام داده نمی‌شود، بلکه تمام سرزمین ایران را به موازات الفاظ فارس و عجم قزلباش نیز می‌نامند. بخصوص در بین ترکها و سایر خارجیان این عادت رواج بسیار دارد چنانچه وقتی می‌گویند برویم به قزلباش چنین معنی می‌دهد که برویم به ایران، اما اشخاص مطلع وقتی می‌گویند يك نفر قزلباش منظور آنان ایرانی بطور اعم نیست، بلکه سرباز ایرانی را در نظر دارند منتهی اشخاص عادی میان این دو کلمه فرق نمی‌گذارند.

مطلب دیگر اینکه در ایران تمام اقوام خارجی اعم از اینکه از کشور یا مذهب دیگری باشند طبق قوانین خاص خود زندگی می‌کنند و بالنتیجه برای هر قومی محل سکونت علیحده‌ای در نظر گرفته شده‌است (همانطور که به اطلاع شما رسانیدم در اصفهان نیز وضع بر همین منوال است). هر قومی در مورد امور مدنی و جزائی نوع قضاوتی مخصوص بخود دارد که قضات شاه در آن دخالتی نمی‌کنند. این قاعده چنان جزء عرف و عادت شده‌است که علاوه بر اقوام مختلف افراد خارجی نسبتاً اسم و رسم دار از قبیل سفرا و میهمانان شاه و امثالهم نه فقط در مورد هموطنان خود، بلکه در مورد تمام کسانی که به نحوی از انجا در خدمت آنان هستند از این مزیت برخوردارند. مثلاً من یعنی «پیترو دلواله، میهمان شاه» حق دارم طبق نظر و مطابق روش خود و هر موقع صلاح بدانم مستخدمین خود را چه در خانه و چه در بیرون و اعم از اینکه مسیحی یا مسلمان یا دارای دین دیگری باشند محاکمه و سیاست کنم و اگر یکی از آنان مرتکب جرمی شد هیچ يك از مأمورین شاه کاری به او ندارند و فقط به من تذکری می‌دهند. البته اگر اقدامی در این مورد نکنم طبعاً معترض می‌شوند و مجازات خاطی را تقاضا می‌کنند منتهی بعد از آن من به هر نحوی که صلاح بدانم او را تنبیه می‌کنم و مأمورین شاه دخالتی در تعیین

نوع این تنبیه نخواهند داشت . تمام رؤسای هیئت‌های مذهبی مسیحی نیز به عنوان میهمان شاه از همین مزایا برخوردارند .

این مطلب را نیز باید اضافه کنم که هر قدر جرم مجرمی شدید باشد اگر به خانه شاه پناه ببرد در امان است . هم‌اکنون یکی از افراد سرشناس که شاه به ملاحظات مهمی قصد کشتن او را داشته به این خانه پناهنده شده و به این ترتیب جان‌ش در امان مانده است منتهی اگر از مدخل خانه قدم بیرون گذارد بیدرنگ او را به قتل می‌رسانند .

دخول از درب قصر برای هیچکس قدغن نیست و هر کسی می‌تواند از این آستانه که مورد ستایش و غیر قابل تعرض است و همه دائماً آنرا می‌بوسند بگذرد . لفظ « آستانه » بر کلیه دربار شاه نیز اطلاق می‌شود و وقتی مردم می‌گویند برویم به آستانه، منظور آنان دربار شاه است . . . ایرانیان به آستانه خانه شاه « دولت » به معنی ثروت و نعمت نیز می‌گویند . و « آستانه دولت » به دربار اطلاق می‌شود . قصر شاه غالباً « دولتخانه » گفته می‌شود که معنی آن خانه ثروت و نعمت است .

همچنین به یادم افتاد که از مدت کوتاهی به این طرف یعنی در زمان همین شاه نیرویی مرکب از تفنگچیان به وجود آمده است که از افراد پیاده بوده و برای دفاع از قلاع نظامی از وجود آنان استفاده می‌شود ، ولی آنان تاج بر سر ندارند و از قولباشها یا اصیل زادگان نیستند و سرداران بخصوصی دارند و بعلاوه تصور نمی‌کنم تمام ایالات دارای چنین نیرویی باشند .

قوای توپخانه نیز در قشون شاه هست منتهی مرکب از توپهایی است که از دشمن به غنیمت گرفته شده و شاه از آنها استفاده نمی‌کند ، زیرا

۱- در اینجا نویسنده این جمله را با جملات مسیحی مشا به مقایسه می‌کند و توضیح می‌دهد که ایرانیان به دلیل اینکه دربار و آستانه را به حضرت علی نسبت می‌دهند آنرا مقدس می‌دانند . م .

نمی‌خواهد به این ترتیب مجبور به سکون شود چون نیروی توپخانه تحرك
سایر نیروهای نظامی شاه را که با سرعت زیادی در حرکتند ندارد و حمل و
نقل آن در کوهستان عملی دشوار و پر زحمت است .

مکتوب دوم

از اصفهان مورخ ۱۹ مارس ۱۶۱۷

سراسر این مکتوب مربوط به مسائل خصوصی و شرح عللی است که تقاضای نویسنده را دایر بر تنظیم سفرنامه و تقدیم آن به آکادمی اوموریستی^۱ موجه می‌سازد. به منظور اجتناب از تطویل کلام از ترجمه این مکتوب خودداری شد.

همانطور که در مقدمه کتاب نیز ذکر شده است آکادمی اوموریستی یا مجمع ظرفایکی از مجامع بسیار مورد توجه زمان بود که پیتر ودلاواله بعلت هوش و فراست و نکته سنجی و امتیازات خانوادگی موفق شد در عنفوان شباب به عضویت آن درآید. وی در این مکتوب که بعنوان اعضاء آکادمی نوشته شده شرح میدهد که به مسافرت به مشرق زمین تن در داده است تا مطالب جالبی برای ارائه بآنان تهیه کند و اضافه میکند که دوست دانشمندش ماریو - اسکیانو^۲ این خاطرات را با نثر سلیس و ادیبانه خود مجدداً برشته تحریر درخواهد آورد تا از هر جهت شایستگی تقدیم آن به مجمع فراهم شده باشد. متأسفانه این اقدام از طرف دوست دانشمند جهانگرد بعلت اشتغالات مختلف او هیچوقت صورت نگرفت.

مکتوب سوم

از اصفهان ۱۸ دسامبر ۱۶۱۷

طی نامه‌های قبلی که در ماه مارس سال جاری ۱۶۱۷ برای شما فرستادم شرح مسافرتم را از بغداد تا به اینجا دادم و بعلاوه از قسمتهای جالب اصفهان و بطور کلی ایران اطلاعات دقیقی را که جمع‌آوری کرده بودم تا حدی به اطلاعاتتان رسانیدم و اکنون نمی‌دانم دیگر چه مطلبی می‌توانم به آن اضافه کنم.

دو موضوع به یاد آمد که در نامه‌های قبلی به اختصار به آن اشاره کرده و وعده داده بودم وقتی اطلاعات دقیق‌تری پیدا کردم مفصلتر بنویسم و حالا که مطلب دیگری برای نوشتن ندارم و از طرفی اطلاعات بیشتری دربارهٔ موارد فوق پیدا کرده‌ام به شرح آنها می‌پردازم و شاید ضمن نوشتن مطالب دیگری نیز به خاطر بیاورم و اضافه کنم.

یکی از دو موضوع راجع به هندی‌های بت‌پرست است که در اصفهان زیاد هستند. آنان از وطن خود به این شهر مهاجرت می‌کنند و در اینجا متوطن می‌شوند و به شغل تجارت می‌پردازند. این هندیها را ما طبق اصطلاح خودمان بانیان

می‌نامیم . موضوع دیگر راجع به ایرانیهایی است که هنوز آئین قدیم خود را دارند و گرچه در اصفهان زندگی می‌کنند ، ولی در خارج این شهر در محله علیجده‌ای بسر می‌برند یا بهتر بگوییم در قسمتی از اصفهان ساکن هستند که يك رودخانه آنرا از بقیه قسمت‌های شهر جدا می‌کند .

بطوری که می‌دانید هند شرقی سرزمین وسیعی است که با ایران هم سرحد است و البته وقتی می‌گوییم ایران مقصودم کلمهٔ پرسیا نیست که فقط يك ایالت این مملکت محسوب می‌شود ، بلکه منظورم تمام امپراطوری ایران است و هند شرقی نیز در کنار ایالت زابلستان که مرکز آن قندهار و شرقی‌ترین ایالت ایران است واقع شده و در اینجا عموماً به آن هندوستان می‌گویند پسوند « استان » که فارسی است نه تنها به آخر نام مناطق و کشورها اضافه می‌شود و می‌گویند فرنگستان یعنی اروپا که منظور کشور فرنگی‌هاست یا گرجستان که کشور گرجی‌هاست یا عربستان که کشور عرب‌هاست و هزاران نمونه از این قبیل ، بلکه برای اسماء عام نیز به کار می‌رود مثلاً از گل‌گلستان می‌سازند و از قبر قبرستان و قس‌علیهذا .

سکنهٔ هندوستان بطور اعم هندو خوانده می‌شوند ، ولی در بین خود با توجه به وضع ایالت و قومیت و اصالت یادنات طبقه و غیره هزاران عنوان مختلف دارند . بخصوص موضوع طبقه به اندازه‌ای اهمیت دارد که افراد طبقات عالی و دانی ممکن نیست با یکدیگر مخلوط شوند و مطابق رسوم هر کس باید وضع و شغلی را که پیشینیان او داشته‌اند حفظ کند و طبقات عالی آنچنان از مردم طبقهٔ پست پرهیز کرده و از آنها تنفر دارند که حتی اگر لباسشان با آنها تماس پیدا کند چنین می‌پندارند که آلوده شده‌است و در خیابان وقتی يك اصیل زاده عبور می‌کند افراد طبقات پست خود را کنار می‌کشند تا او را

۱- در اینجا نویسنده شرح می‌دهد که به چه علت وارد این توضیحات می‌شود و اظهار عقیده می‌کند که برای شناسایی يك سرزمین باید به اسماء آن نیز آشنا شد . م .

به اصطلاح آلوده نکنند و باید گفت که اینکار را علی‌رغم میل خود انجام می‌دهند و اگر امتناع کنند به زور آنها را وادار به انجام آن می‌کنند و علامت ممیزه طبقات از روی وضع لباس و بسیاری نشانه‌های دیگر تعیین می‌شود و ترتیبات خاصی دارد که نسبت به آنها فوق‌العاده سخت‌گیر هستند. یکی از تیره‌های هندی به نام وانیا^۱ خوانده می‌شوند که رنگ پوست آنان تیره است و پرتغالی‌ها و سایر اروپاییان آنان را بانیان^۲ می‌خوانند این قوم غالباً تاجر یا فروشنده دوره‌گرد هستند. قوم دیگر نایری^۳ نام دارند که طبقه سربازان و اصیل زادگان را تشکیل می‌دهند. به آنان در مالابار نایری می‌گویند، ولی در دکن و در کشور مغول کبیر راجاپوت خوانده می‌شوند. فرقه دیگر برهنه‌ها هستند که طبقه تحصیل کرده‌ها را تشکیل می‌دهند و غالباً در معابد که به آنها در هند پاگودا^۴ گفته می‌شود به امور مذهبی اشتغال دارند و به همین ترتیب اقوام متعددی در هند هستند که من اطلاع زیادی درباره آنان ندارم و علاوه رعایت اختصار اجازه قلم‌فرسایی بیش از این را نمی‌دهد فقط همینقدر بگویم که به قرار اطلاع من جوکی‌های قدیمی که شهرت زیادی داشتند عده‌ای از همین هندیها بودند که شاید هنوز هم وجود داشته باشند. نخست در قسمت‌های مختلف هند پادشاهان متعددی سلطنت می‌کردند که همه آنان مشرک و بت‌پرست و از نژاد هندی بودند، ولی به مرور زمان اسلام در این کشور رواج یافت و قسمتهای بزرگی از سرزمین هند تحت استیلای حکمرانان مسلمان که بعض اوقات غیرهندی نیز بودند درآمد. این سرداران دائماً در جنگ و نزاع بودند و گاهی این و گاهی آن فاتح می‌شد و سرزمین دیگری را به تصاحب در می‌آورد. کسی که امروز در

۱- Vania ۲- Baniani یا Banyan تجار هندی و بالاخص گجراتی ۳- Naïri
 ۴- منظور Pagoda است که معنی معبد یا برج مقدس را می‌دهد. ۵- به ایتالیایی
 Gimnosofisti، مرکب از دو کلمه یونانی Gumnos به معنای برهنه و Sophos به معنای دانشمند
 و حکیم منظور کسانی هستند که برهنه در جنگل زندگی می‌کنند و به ریاضت اشتغال دارند. م.

هند به قلمرو وسیعی حکومت می‌کند شاه سلیم نام دارد که از قوم تاتار است منتهی چون تیره‌های فراوانی از این نژاد وجود دارد باید بگویم وی از تیرهایست که در مشرق زمین به آن جغتایی می‌گویند .

شاه سلیم از نسل مستقیم تیمور لنگ منتهی از سلالهٔ فرزند کهر او است که چون در کشور تاتارها طرفی نسبت به هند رفت و به خدمت یکی از پادشاهان درآمد و کارش بالا گرفت بطوری که یکی از جانشینان او شاه شد و اولاد این شاه نیز بعد از خودش این خطه را که قبلاً به آیین اسلام گرویده بود اداره می‌کنند و امروزه شاید فرمانروای دو سوم هند باشند به نحوی که جغرافیایان ما سرزمین آنانرا جزء بزرگ‌ترین شاهزاده‌نشین‌های جهان محسوب داشته‌اند . به شاه سلیم حکمران فعلی این سرزمین «مغول کبیر» هم می‌گویند ، زیرا به قبیله‌ای از تاتارهای جغتایی وابستگی دارد که نام آنان مغول است و به همین مناسبت عدّهٔ زیادی از رعایا و سربازان مسلمانی که در خدمت او هستند با وجودی که در هند متولد شده‌اند به علت اینکه منسوب به تاتارها و بالاخص قبیلهٔ مغول هستند به همین نام خوانده می‌شوند .

امروزه از دودمان تیموریان فقط همین مغول کبیر باقی مانده است زیرا بازماندگان تیمور گرچه متعدد بودند و به هریک از آنان قسمتی از بقایای امپراطوری او به ارث رسید ، ولی به علت اختلافات زیادی که میان آنان پیش آمد کرد و حوادث مختلف دیگر چنان این دودمان منهدم شد که تصور نمی‌کنم غیر از مغول کبیر در جای دیگری کسی از آنان باقی مانده باشد .

شاه سلیم نیز در سرزمین‌های تاتار مالک چیزی نیست ، بلکه فقط در این طرف کوه‌های تاورو^۲ سرزمینهایی را در اختیار دارد که اجداد او از

۱- شاه سلیم پسر اکبر شاه هندی بود که در سال ۱۶۰۵ میلادی بعد از پدر به تخت نشست و لقب نورالدین محمد جهانگیر یافت .
 ۲- به ایتالیایی Touro همان سلسله جبال Tourus واقع در آسیای صغیر است که تا مشرق ایران نیز کشیده شده و در قدیم بطور کلی سلسله جبالی را که از غرب تا شرق آسیا کشیده شده است به این نام می‌خواندند . م.

خاک هندوستان فتح کرده‌اند و امروز مقر او در آگرا یا لاهور است که گمان می‌کنم در زمان اسکندر کبیر قلمرو پورو^۱ بوده است در قرون گذشته قوم تاتار از منتهی‌الیه آسیای شرقی برخاستند و با اشغال ممالک مختلفی خود را از سمت غرب تا دریای کبیر^۲ و لهستان و از سمت شمال تا مسکو رسانیدند . مردمان اصلی هند (به غیر از اقوام مختلف دیگری که در این سرزمین زندگی می‌کنند) از لحاظ مذهب به دو دسته تقسیم می‌شوند : یکی مشرکین و بت‌پرستان که از دین قدیمی کشور خود پیروی می‌کنند و دیگر مسلمانان که پیرو آیین محمد هستند و رواج این دین در هند مربوط به قرنهای اخیر است . پادشاه فعلی هند و رجال کشور او مسلمان هستند ، ولی با وجود این قواعد اسلامی بطوری که می‌گویند در قلمرو این پادشاه کاملاً رعایت نمی‌شود و با آداب و رسوم بت‌پرستان ترکیب شده‌است . پدر پادشاه معلوم نیست دارای چه دینی بوده و چنین به نظر می‌رسد که به هیچ مذهبی اعتقاد نداشته است مع‌هذا گفته می‌شود که وقتی جهان را وداع گفت طبق رسوم قدیمی محل ، جسد او را سوزانده‌اند^۳ .

در صحن حیاط کاروانسراهای محل سکونت بانیانها چادرهای بزرگ و زیبایی برپا شده که کف آنها پوشیده از قالیه‌های گرانبها و متعدد است و روی همین قالیه‌هاست که شب و روز هندها می‌نشینند و به بحث و گفتگو می‌پردازند و برای سرگرمی و وقت‌گذرانی رقصه‌های هندی که به لباس ملی ملبس هستند ، برای حاضرین به رقصهای مختلف و خواندن آوازهای هندی و اجرای موسیقی با آلات عجیب و نامأنوس خود می‌پردازند . جزء این آلات یکی هم طبلهایی است که به شکل بشکه ساخته شده و

۱- Poro نام ایتالیایی Poros یا Paurava پادشاه هنداست که در سال ۳۲۷ قبل از میلاد مسیح مقهور اسکندر کبیر شد . ۲- یکی از اسامی دریای سیاه که در قدیم زیاد استعمال می‌شده است . ۳- در اینجا نویسنده به تفصیل به آداب و رسوم و اعتقادات هندی اشاره می‌کند که از ترجمه آن صرف‌نظر شد . م .

از هر دو طرف ممکن است آنرا به صدا درآورد بدین معنی که با يك دست به يك طرف و بادت دیگر به طرف دیگر می نوازند . آلت دیگر مرکب از دو قطعه فلزی است که یکی از آنها مقعر و به شکل زنگ ساعت‌هایی است که معمولاً به گردن آویزان می کنند و قطعه دیگر شکل خاصی دارد که بادت راست می گیرند و بازدن آن به قطعه اول که در دست چپ قرار دارد صدایی شبیه زنگ درمی آورند .

رقاصه‌های هندی هم آهنگ بانوای موسیقی هر چند یکبار محکم یا آرام و به فاصله‌های کم یا زیاد چکمه‌های خود را به زمین می کوبند و صدای موزونی ایجاد می کنند . آلات موسیقی دیگری نیز مورد استفاده قرار می گیرد که ما به هیچیک از آنها آشنایی نداریم و نوای آنها برای ما کاملاً بیگانه است . رقص‌ها غالباً عبارت از این است که سر و تمام بدن را به يك طرف متمایل می کنند و آنرا به محور یکی از پاها به چرخ درمی آورند و از گردش دنباله آویزان روسری که با ابریشم و طلا بافته شده و رنگهای قرمز زیبایی در آن به کار رفته منظره‌ای بس تماشایی به وجود می آید .

باید بگویم امروزه در هند بعضی از زنها بخصوص مغول‌ها به سر خود پارچه‌ای بطور مستطیل می بندند که تقریباً شبیه دستار مردان است با این تفاوت که از انتهای آن دنباله‌ای آویخته شده است . رقصه‌های دیگر که سر آنها همانند سر غالب زنهای بت پرست برهنه است موهای بلند خود را خرمن وار به اطراف ریخته اند یا ضمن رقص چنین می کنند و با خم کردن سر و بدن خود به عقب ، به گیسوان پریشان خود حالتی بس سرور انگیز می دهند و این زنان در موقع چرخیدن سر خود را به نوک یکی از انگشتان دست تکیه می دهند و به همان وضع بدن خود را به حرکت در می آورند که آن نیز حرکتی بسیار دلچسب و موزون است . رقصه‌ها غالباً رنگی تیره ولی درعین حال صورتی ظریف دارند و من واقعاً بعضی از آنان را بسیار زیبا یافتم و این رقصه‌ها نیز بر حسن و

ملاحظه آنان می‌افزود. بانیان‌ها در موقع جشن و سرور از سر تا پا به رنگ سفید ملبس هستند منتهی لباس آنان در روی سینه با ماده زعفران به رنگ زرد تیره درآمده و دستار آنها نیز با همین ماده رنگ شده است. در داخل رنگ زرد با صندل نقطه‌های قرمز گذاشته‌اند و این دورنگ به اندازه‌ای در نزد هندی‌ها متداول و مورد علاقه آنان است که حتی در پیشانی خود نیز خال‌هایی باهمان شیوه می‌گذارند و بعضی اوقات ضمن بازی و تفریح رنگهای مایع قرمز و زرد به روی یکدیگر می‌پاشند و من تصور می‌کنم این امر قسمتی از آداب و رسوم مذهبی آنان را تشکیل می‌دهد، منتهی هنوز کاملاً نمی‌دانم معنی آن چیست.

تشریفات مذهبی هندیها مختلف است و کسانی که به معتقدات مذهبی خود پایبند هستند نه تنها هیچ جان‌داری را به هلاکت نمی‌رسانند، بلکه حتی کشتن حشرات کثیف و آزار دهنده‌ای از قبیل شپش و غیره را نیز گناهی عظیم می‌شمرند و برعکس آزادی حیوانات و نجات زندگی آنان را عملی بسیار پسندیده می‌دانند و غالباً پرندگان را که در قفس هستند یا آنها را زنده شکار کرده‌اند به قیمت‌های گزاف می‌خرند و به آنها آزادی می‌بخشند.

این اتفاق به اندازه‌ای در قسمت‌های هندی‌نشین رایج است که بعضی اوقات باعث اتفاقات جالبی نیز می‌شود چنانکه روزی در هرمرز يك نفر عیسوی که لباس هندی دربر کرده بود به کسی که پرنده‌ای در قفس داشت و می‌فروخت مراجعه کرد تا آنها را به قصد کشتن و خوردن بخرد ولی فروشنده پس از دریافت وجه به خیال اینکه او هندی است بلافاصله قفس را گشوده و پرندگان را رها کرد، مرد عیسوی فریاد اعتراض برآورد و چون مطلب کشف شد فروشنده بالاچار در میان خنده جماعتی که به دور آنان گرد آمده بودند پول خریدار را پرداخت و در این معامله فقط یأس و حرمان ناشی از فقدان پرندگان نصیب او شد.

اتفاق دیگری که غالباً رخ می‌دهد عبارت از این است که بعضی از

عیسویها یا مسلمانان دغل موقعی که می‌خواهند پولی بکف آورند پرنده یا مرغ خانگی زنده‌ای به دست می‌گیرند و به مجمع هندی‌ها می‌روند و فریاد می‌زنند که هم‌اکنون حیوان را ذبح خواهند کرد. هندیهای بیچاره بلافاصله به کمک حیوان می‌شتابند و با پرداخت بهای گزافی او را می‌خرند و آزاد می‌کنند.

خوراک دادن به حیوانات نیز مورد علاقه کامل هندیهاست و درجایی که مردم اعتقادات مذهبی شدیدتری دارند مریضخانه‌های بزرگ و خوبی ساخته‌اند که در آن به پرستاری حیوانات مریض و نگهداری و تغذیه انواع و اقسام جانوران می‌پردازند. هندیها به گاو بیشتر از سایر حیوانات احترام می‌گذارند و آنرا مقدس می‌دانند و غالباً گاوهایی مشاهده می‌شود که شاخ آنان را به طلا و جواهرات و تزئینات دیگر آراسته‌اند و حتی برای دیدن این منظره هم که شده است قصد دارم سفری به هند کنم.

به قراری که در جایی خوانده‌ام برای درآمیختن گاوهای نر و ماده جشنهای عظیمی برپا می‌شود و از کسی که خود چندین سال پیش ناظر یکی از آنها بوده است شنیدم که برای زفاف یکی از گاوهای ماده تقریباً مبلغی معادل شش هزارسکه خرج کرده‌اند. نکشتن حیوانات بطور اعم اعتقادی رایج است، ولی بعضی از هندیها که کمتر از دیگران نسبت به تشریفات مذهبی مقید هستند در موقع اجبار ممکن است حشرات موذی را بکشند و در میان آنان اشخاصی هم بطور نادر وجود دارند که اصلاً به اینگونه حرف‌ها توجه نمی‌کنند و بغیر از گاو که نزد همه مقدس است سایر حیوانات را می‌خورند.

در مورد گاو آنقدر تعصب هندی‌ها شدید است که در موقع معامله یا مواقع لازم دیگر در حضور گاو به این نحو سوگند می‌خورند که کاردی را بالای سر حیوان نگه می‌دارند و می‌گویند اگر مطالب اظهار شده صحیح نباشد و یا خلف و عده‌ای انجام گیرد، باشد که این کارد در قلب حیوان فرو رود و او

را از پای در آورد. این نوع سوگند نه تنها در هند، بلکه در ایران بین هندیها و حتی موقعی که يك طرف معامله هندی باشد مرسوم است. در بعضی از شهرها نیز که تعداد بانیانها فراوان است این افراد همهساله مبالغ گزافی به حکمران شهر می‌پردازند تا او ذبح گاو را منع کند و به این ترتیب دیگران که خوراك گوشت حیوان برای آنها منع نشده است باید از بیم مجازات ناچار به این محدودیت تن در دهند.

در شهرهای هندی ذبح هرگونه حیوانی منع اکید دارد و بعضی اوقات وقتی سوداگران ماکه مقیم هند هستند می‌خواهند برای حفظ توانایی بدنی خود گوشت بخورند باید اینکار را با اختفای کامل انجام دهند و بز یا گوسفند یا حیوان دیگری را در خانه بکشند، زیرا اگر عمل آنان به نحوی آشکار شود، مثلاً بوی گوشت به مشام دیگران برسد یا استخوان حیوان را مشاهده کنند، برای ساکنین خانه مخاطره ایجاد می‌شود و چه بسا زندگی در آنجا برای آنان دیگر امکان‌ناپذیر خواهد بود.

حس نفرت از کشتن حیوانات از اینجا ناشی می‌شود که به عقیده هندیها روح انسان بعد از مرگ بسته به اعمالی که در مدت حیات انجام داده است به جسم حیوانات مختلفی حلول می‌کند و احترام فوق‌العاده‌ای که به گاو می‌گذارند (نمی‌دانم آیا این حیوان را پرستش نیز می‌کنند و همانند گاو آپیس او را خدا نیز می‌دانند یا خیر) به سه دلیل است: اول آنکه معتقدند ارواح نیکوکاران بعد از مرگ به جسم این حیوان حلول می‌کند. دوم اینکه مانند مسلمانان به نظر آنان عالم بر روی شاخ گاو می‌چرخد و وقتی این حیوان خود را تکان می‌دهد زمین لرزه می‌شود و اگر از بین برود عالم منهدم می‌شود. دلیل سوم این است که می‌گویند روزگاری خداوند به دلیل گناهی که بر روی زمین انجام گرفته بود بر بندگان خود خشمناک شد و می‌خواست جهانرا معدوم سازد، ولی گاو از درگاهش درخواست عفو و بخشودگی کرد و این درخواست

به اجابت رسید و دنیا از خطر انهدام نجات یافت .
 هندی‌ها احتیاجات غذایی خود را به جای گوشت از میوه‌جات و
 سبزیهای مختلف و بخصوص برنج مخلوط به شکر یا عسل تأمین می‌کنند .
 آنان در مدت روز چند بار کاملاً برهنه می‌شوند و شستشو می‌کنند تا برای
 غذا خوردن . انجام فرائض مذهبی و غیره کاملاً تمیز باشند و در تشریفات
 اینکار نیز راه مبالغه می‌پیمایند و اعمال خسته‌کننده‌ای انجام می‌دهند .
 بطوری که شنیده‌ام پر تشریفات ترین کارها نزد هندیها اعمال مربوط به دعا و
 پرستش بت‌های متعدد است و حتی پادشاهان با همه گرفتاری و مشغله خود
 از انجام این تشریفات که همه روزه هفت یا هشت ساعت وقت آنان را می‌گیرد
 غافل نمی‌شوند و این مدت را در معابد صرف زانو زدن و به خاک افتادن و
 اجرای اعمال مذهبی دیگر در مقابل بت‌های خود می‌کنند .
 واقعاً کجا هستند مسیحیان تا اینهمه تشریفات سخت را ببینند و از
 آسانی و سهولت اعمالی که برای پرستش خدای واقعی انجام می‌دهند خجل
 و شرمنده شوند ؟

هندیها جسد مردگان را به شیوه قدیم آتش می‌زنند و برای نشان دادن
 اهمیت مرده سعی می‌کنند هرچه ممکن است بر مقدار هیزم بیفزایند چنانکه
 هرکس توانگر است برای سوزانیدن جسدش هیزم بیشتری مصرف می‌شود
 و به اندازه‌ای به این امر اهمیت می‌دهند که در اصفهان یعنی جایی که چوب
 کم و گران است بعضی از بازماندگان يك هندی متوفی برای سرنوشت ناهنجار
 او بسختی می‌گریستند ، زیرا برای سوزاندن جسدش بیش از شش یا هفت
 بار شتر چوب مصرف نشده بود ، در حالی که فقط نیم بار شتر چوب کافی
 است جسدی را مبدل به خاکستر سازد . من تاکنون هیچوقت شخصاً در این
 مراسم حاضر نبوده‌ام و حقیقت این است که هیچگاه فکر آنرا هم نکرده‌ام ،
 ولی بالاخره یکبار هم شده در این مراسم شرکت خواهم نمود .

در ابتدای هر سال جدید هندی‌ها علاوه بر بتهای معمولی و عادی خود از اشیاء مختلف برای خود بتی می‌سازند تا طی سال جدید برای آنان بخت و اقبال به ارمغان آورد. این بت ممکن است قطعه چوب یا سنگ و یا یک سکه یا میخ یا امثال این اشیاء بی‌معنی باشد که در ظرف آن‌سال‌خا-ای خانواده می‌شود یعنی در مقابل او نماز می‌گزارند و از او بخشش اسی‌طلبند و هر بد و خوبی برای افراد خانواده رخ داد ناشی از او می‌دانند. در آخر سال این بت را با تشریفات خاصی به رودخانه گنگ می‌اندازند و برای سال بعد بت جدیدی می‌سازند بعلاوه در بسیاری از نقاط بت‌هایی هستند که به نیات اشخاص پاسخ می‌گویند و پیش‌بینی می‌کنند. مشورت با بت به این طریق انجام می‌گیرد که درخواست کننده بعد از انجام تشریفات خاص در دست یا سینه مجسمه گل سرخ یا گل دیگری قرار می‌دهد و نیت می‌کند که اگر انجام امر مورد نظر او نتیجه خوب در بردارد گل به سمت راست والا به سمت چپ او بیفتند. بعد از مدتی گل به زمین پرتاب می‌شود و از ترتیب افتادن و قرار گرفتن آن درخواست کننده حدس می‌زند که خیر یا شر است. وقتی مجسمه در پرتاب گل تأخیر می‌کند با خضوع و خشوع از او درخواست می‌کنند در این کار شتاب کند، ولی هرچه این کار بیشتر طول بکشد تصور می‌کنند با انجام امر مورد نظر موافق‌تر است. یکی از آشنایان هندی من به نام ناتوا که این مراسم را برای من تعریف کرد می‌گفت خود او همیشه از مشورت با بت‌ها نتیجه مطلوب گرفته و پیش‌بینی‌های آنان صحیح بوده است و این حرف باعث تعجب من نمی‌شود، زیرا شیطان که به صورت این مجسمه‌ها جلوه نموده و در کار فریب این مردم کمر بسته، قادر است به آسانی وقایع آینده را پیش‌بینی کند. بانیاها هم به خبث شیطان واقف هستند، ولی در عین حال نمی‌دانند تا چه حد خودشان آلت دست او قرار گرفته‌اند.

چیزهای دیگری نیز می‌توانم از خرافات هندیها بگویم ، از جمله اینکه در مراسم مذهبی خود را به زیر عرابه‌های حامل بت می‌اندازند و از بین می‌برند یا در مقابل بت‌ها خود را با خنجر مجروح کرده و یا انتحار می‌کنند ، زیرا به تصور ابلهانه خود در این صورت به بهشت خواهند رفت . آنان مثلاً با شنا از رود گنگ عبور می‌کنند تا طعمه سوسمارهای بیشمار آنجا شوند و اگر به فرض کسی در اثر شنا غرق نشد یا سوسمارها او را قطعه قطعه نکردند خود را موجود بدبختی می‌داند و دیگران نیز او را طرد می‌سازند و در حقیقت حکم تکفیرشدگان ما را پیدا می‌کند ، زیرا گفته می‌شود که سعادت درك جهان دیگر را پیدا نکرده و فداکاریش در پیشگاه خداوندی مورد قبول واقع نشده است .

راجع باین قبیل مسائل و آیین‌های مذهبی هندی‌ها با وجودی که اشخاص زیادی ناظر و شاهد آن بوده‌اند بیش از این چیزی نمی‌نویسم ، زیرا خارج از شرح مسافرت من است و بعلاوه نویسندگان معاصر که خود در مواقع بسیاری شخصاً ناظر این عملیات بوده‌اند شرح آنرا داده‌اند ، فقط کافی است که اجمالاً اعمال و آیین هندیهای ساکن ایران را که خود ناظر آن بوده‌ام شرح دهم^۱ .

مطلب دیگری که باید بگویم راجع به گبرها یعنی مشرکین و بت‌پرستان ایرانی است که یادگار دوران باستان هستند و هنوز نیز تعداد کمی از آنان در این سرزمین زندگی می‌کنند .

چندی پیش به دیدار شهر جدید یا بهتر بگویم محله جدید آنان رفتم ، این محله مانند جلغا که ساکنین آنرا آرامنه تشکیل می‌دهند یا تبریز نو که اهالی آن از مهاجرین تبریز هستند یکی از محلات حومه شهر اصفهان و مانند قلعه

۱- نویسنده در اینجا درباره نوع بت‌های هندی و اعتقادات هندی‌ها صحبت می‌کند که از ترجمه آن برای احتراز از اطناب کلام خودداری شد. م .

بسته‌ایست منتهی چون این شهر به سرعت هرچه تمام‌تر معمور و پر جمعیت می‌شود حدس می‌زنم دیر یا زود اصفهان و محله گبرها و دو محله دیگر به یکدیگر پیوندند، ولی هنوز نمی‌توان این محلات را جزئی از شهر شمرد. محل سکونت گبرها نام دیگری بجز گبرستان ندارد که ترکیبی از نام گبر و پسوند «استان» است که معنی محل کفار را می‌دهد. این محله بسیار زیبا است و خیابانهای عریض و مستقیم آن زیباتر از خیابانهای جلفاست، زیرا بعداً با شیوه صحیح‌تری ساخته شده است، ولی برعکس جلفا خانه‌ها جلگی محقراند و در حقیقت با وضع ساکنین خانه تناسب دارند، زیرا گبرها همه فقیرند یا چنین وانمود می‌کنند و بیشتر آنان برزگران و دهقانانی هستند که بازحمت بازوی خود نانی فراهم می‌آورند.

همه این افراد یکنوع لباس به رنگ گرد آجر به تن دارند. لباس مردان به عادت ایرانیان از پارچه نسبتاً خشنی بافته شده و دستار آنان پارچه سفیدی است که برعکس روش سایر ایرانیان بطور گرد به سر می‌بندند. گبرها موی گونه‌ها و چانه خود را نمی‌تراشند، بلکه مانند ترکان تمام صورت آنان پر ریش است و کلاه بلندی به مانند آنچه هرودت از کلاه ایرانیان قدیم تعریف کرده است بر سر می‌گذارند. لباس زنان نیز یکسان است و بیش از آنکه به لباس زنهای ایرانی فعلی شباهت داشته باشد شبیه عربها و کلدانی‌ها و همانند ردایی است که من از ناپل به قصد اورشلیم همراه آوردم یعنی بدون کمر پوشیده می‌شود و بر تن فراخ است.

چیزی که به لباس زنهای گبر لطف و ملاحظت خاصی می‌بخشد روسری آنان است که رنگی بین سبز و زرد دارد، ولی بیشتر مایل به زرد است. زنهای گبر این دستار را مانند عربها و کلدانی‌ها دور صورت خود می‌بندند، درحالیکه يك سر آن از جلو تا کمر و انتهای دیگر آن از عقب به طرف زمین آویزان است و مجموعاً نمای خوشی دارد. زنان مزبور برعکس زنهای مسلمان با سر



تصویر یک زن زرتشتی

از کتاب La Perse تألیف دو بو Dubeux چاپ پاریس ۱۸۴۱

و روی باز به کوچه و خیابان می‌روند .

گبرها برطبق آنچه یکی از آنان به من گفت بین خود به زبانی که با زبان فعلی ایرانی متفاوت است صحبت می‌کنند و خط آنان نیز کاملاً با خط فعلی فرق دارد . من سعی خواهم کرد نمونه این خط را تهیه کنم و به قراری که گفته می‌شود مانند لاتین از چپ به راست نوشته می‌شود .

معبد گبرها در اینجا نیست ، زیرا هنوز به ساختمان آن اقدام نکرده‌اند و چون کسانی که با آنان صحبت کردم مانند بقیه بی‌اطلاع بودند نتوانستند به من درباره مذهب خود و تشریفات آن توضیحاتی بدهند و بخصوص درباره امری که به آن علاقمند بودم یعنی پرستش و طرق حفظ آتش اطلاعات دقیقی پیدا نکردم . می‌گویند آنان برای حفظ آتش کماکان به همان طریقی که مغها در زمان کورش و داریوش عمل می‌کردند رفتار می‌کنند . به‌قرار گفته کوینتو کورسیوا این دو پادشاه حتی در جنگ نیز پیوسته عرابه‌های زره‌پوش مزین به طلا که در داخل آن آتش مقدس زبانه می‌کشیده است همراه داشته‌اند . یکی از گبرها به ما گفت که آنان سه مرتبه در روز مراسم مذهبی انجام می‌دهند بار اول هنگام برآمدن آفتاب و نوبتهای دیگر هنگام ظهر و غروب آفتاب و به خدای واحد و آفریننده کائنات و نامرئی معتقدند و چون ما گفتیم درباره مذهب آنان مطالب دیگری سوای اینها شنیده‌ایم همسر مرد مخاطب ما خنده‌ای کرد و درحالی که از گفته ما تعجب کرده بود به زبان فارسی بانگ برآورد که پروردگارا فدایت شوم (عبارتسی که در شرق بسیار مصطلح است) چگونه ممکن است ترا نشناسیم ، چه کسی ترا دیده و یا می‌داند کجا هستی ؟ از اینجا دستگیرم شد که نام بت‌پرست را شاید بی‌جهت به این قوم اطلاق می‌کنند ، ولی در عین حال به ما

گفتند که آنان خورشید و به نسبت کمتری ماه و ستارگان را مقدس می‌شمارند و شاید در حضور ما پروا کردند بگویند که برای آنها مقام الوهیت قائلند، زیرا همانطور که استرابون^۱ و سایرین نوشته‌اند ایرانیان قدیم خورشید و ماه و ستارگان را از خدایان می‌دانستند. این عده به محمد پیغمبر اسلام بغض و کینه می‌ورزند و پیروان او را کافر می‌دانند و بعلاوه در بین خود یکدیگر را گبر که معنی آن کافر و مشرک است نمی‌خوانند، بلکه خود را بهدین که معنای آن دارندهٔ دین نیکو است می‌نامند.

گبرها از قورباغه و لاک‌پشت و خرچنگ و سایر حیواناتی که به عقیدهٔ آنان آب را آلوده می‌سازند به شدت نفرت دارند و هر وقت فرصتی دست دهد آنها را می‌کشند و شاید همانطور که هرودت در کتابهای خود دربارهٔ اخلاق مغها و سایر ایرانیان باستان نقل کرده است نسبت به مار و مورچه و سایر حشرات نیز همین رفتار را دارند.

این قوم مردگان خود را نمی‌سوزانند و در خاک نیز مدفون نمی‌کنند، بلکه بطوری که شنیده‌ام اجساد را در محل‌های مخصوصی به کمک چوب بست با چشم باز سرپا نگه‌می‌دارند، بطوری که زنده به نظر می‌رسند و تا موقعی که جسد خود بخود متلاشی و یا طعمهٔ لاشخورها نشود به همین ترتیب باقی می‌ماند. ایرانیان باستان نیز به همین نحو عمل می‌کردند و استرابون و هرودت و سایر مورخین همه در این زمینه مطالبی نوشته‌اند. من قبرستان گبرها را از خارج دیده‌ام و شاید روزی به داخل آن نیز بروم و شرح آنرا برای شما بنویسم بعلاوه چون در اصفهان امکان ملاقات با تحصیل‌کرده‌های این قوم فراهم نیست سعی می‌کنم در جای دیگری که دارای معابد و مدارس و کتابخانه‌ها و املاک و ثروت هستند مذاکراتی با طبقات منور آنان کرده و نتیجه را گزارش دهم و فعلاً به این مبحث خاتمه می‌دهم.

اینک چهار مطلب شایان ذکر را که در مدت اقامت کوتاهم در اینجا توجه مرا جلب نموده است اختصاراً متذکر میشوم :

اولین مطلب راجع به خسوف کاملی است که در شب بین شانزدهم و هفدهم اوت گذشته دو ساعت قبل از نیمه شب شروع شد و برای مدت سه ساعت ادامه یافت . طی این مدت من استنباط کردم که در اینجا نیز رفتار مسلمانان در موقع خسوف عیناً مانند رفتار مردم حلب واقع در خاک عثمانی است و گمان می‌کنم در این باره قبلاً مطالبی نوشته باشم . در موقع خسوف تمام مردم به بام خانه‌ها می‌روند و با صدای بلند آواز می‌خوانند و طشت می‌کوبند و از اصطکاک ظروف فلزی سر و صدای فراوان برآوردند .

چون در ایران تعداد اشخاص تحصیل کرده و فهمیده خیلی بیشتر از ترکیه است گمان می‌کنم علت به وجود آوردن اینهمه سر و صدا را باید چنین توجیه کرد که می‌خواهند توجه مردم را به این نمایشات معطوف دارند تا از اینراه آثار ترس احتمالی آنها از این واقعهٔ فلکی حتی المقدور زایل شود . البته بسیاری از مردم عامی تصور می‌کنند که مقصود از ایجاد این سروصداها مرعوب کردن حیوانی است که می‌خواهد ماه را ببلعد و یا گمان می‌کنند به این ترتیب ماه بهتر خواهد توانست از درب تنگ یا راه باریکی که ظاهراً مدار آنرا به این نحو پیش خود مجسم می‌کنند بگذرد .

با سوادان این سرزمین که مانند دانشمندان قدیم مصر از تفهیم مطالب به مردم دریغ دارند سعی می‌کنند با توسل به این شیوه‌های عامیانه حقیقت را از مردم مکتوم دارند و ضمناً حتی مانند مصریها و یونانی‌ها حقایق را در لفافهٔ افسانه‌های نشاط‌آور و دلنشین بیان نمی‌کنند تا در اذهان عامه جایگیر شود .

مطلب دوم موضوعی است که ملاقات با یکی از سرکردگان به نام حسینقلی میرزا (که از اقوام نزدیک شاه است و به قرار معلوم رشتهٔ نسب او

مستقیم‌تر از شاه فعلی به علی سر سلسله این طایفه می‌رسد) به آن برخوردیم . قبل از اینکه به تشریح موضوع پردازم مایلیم توضیحی درباره نام این شخص بدهم ، زیرا در این صورت بیان بقیه مطلب با سهولت بیشتری انجام خواهد شد .

لفظ میرزا لقبی است که معنی شاهزاده می‌دهد^۱ ... و نه تنها به افراد خاندان سلطنتی ، بلکه به فرزندان مستقیم شاه و حتی به وارث مستقیم تاج و تخت نیز گفته می‌شود و برعکس عناوین ممالک غربی لقب به آخر اسم خاص اضافه می‌شود . حسینقلی نیز نام شخص فوق‌الذکر بود و معنی آن غلام حسین فرزند علی و نوه پیغمبر است که سلسله سلطنتی و شاه فعلی از اعقاب او هستند چون حسین که سرسلسله این خاندان بود از طرف دشمنان خود بیرحمانه به قتل رسید و ایرانیان او را شهید و مقدس می‌دانند و خیلی از آنان برای احترام به این نام خود را غلام حسین می‌خوانند و عده‌ای دیگر نیز براساس همین عقاید مذهبی محمدقلی و اللهقلی یا اسماء مشابهی دارند .

روزی که به دیدار حسینقلی میرزا رفتیم متوجه شدم که در خانه معاریف و رجال ایران ، و به‌قراری که شنیده‌ام حتی در خانه خود شاه ، محل تهیه غذا در داخل اطاق پذیرایی که به آن دیوانخانه می‌گویند قرار دارد . دیوانخانه اطاق بزرگی است هم‌کف باغ و حیاط و مخصوص پذیرایی میهمانهاست و همانجا نیز به تهیه و صرف غذا می‌پردازند یعنی بدون اینکه دود آشپزخانه کسی را آزار دهد یا بوی دود در اطاق استشمام شود و یا از زباله و بقایای گوشت و غیره اثری برجای بماند با راحتی و پاکیزگی کامل در مجاورت میهمانان و در حضور آنان غذا را آماده می‌کنند . نحوه عمل چنین

۱- در اینجا نویسنده این لقب را با القاب مشابه غربی مقایسه می‌کند . باید توجه داشت که میرزا دراصل میرزاده یا امیرزاده بوده است و به تدریج طرز تلفظ آن تغییر کرده و حتی امروزه معنی واقعی خود را نیز از دست داده است . م .

است که در منتهی‌الیه دیوانخانه در مقابل درب ورودی پستوی بزرگی است که سراسر آن با آجرهای لعاب‌دار رنگین پوشیده شده و این آجرها طوری در کنار هم قرار گرفته‌اند که اشکال مختلف و زیبایی از ترکیب آنها به وجود آمده است. عین همین آجرهای لعاب‌دار دور تا دور تالار نیز به چشم می‌خورد که تقریباً پنج وجب از ارتفاع دیوار را پوشانیده‌است و کسانی که در روی زمین می‌نشینند پشت خود را به آن تکیه می‌دهند، زیرا همانطور که قبلاً برای شما توضیح داده‌ام اهالی مشرق زمین برعکس ما دیوار را با پارچه نمی‌پوشانند و در عوض زمین را با قالیهای ظریف مفروش می‌کنند.

رنگ آجرهای لعاب‌دار پستو با آجرهای لعاب‌دار تمام اطاق هم‌آهنگی دارد و در کف پستو حفره‌های چندی است که در داخل آنها ظرف‌های غذا بر روی سه پایه‌هایی قرار گرفته‌اند. آتش در کف این حفره‌ها یعنی در زیر زمین است و منفذ مخصوصی دود را به خارج می‌برد بطوری که در اطاق بوی آن استشمام نمی‌شود و اثری نیز از شعله آتش در میان نیست و گوشت و غذاهای دیگر را در این حفره‌ها سرخ می‌کنند یا می‌پزند. بین حفره‌ها در کف پستو حوضچه و فواره‌ای قرار دارد که آب پیوسته از آن جهش می‌کند و سپس از راه‌های نامرئی به خارج می‌رود. در این حوضچه خوراکی‌های مختلف را می‌شویند و تمیز می‌کنند و آب به فوریت همه باقیمانده‌ها را به خارج می‌برد و در پستو اثری از زباله و غیره باقی نمی‌ماند.

این عادت تهیه کردن غذا در مقابل چشم حاضرین به نظر من فقط از لحاظ راحتی کار نیست، بلکه ممکن است به این علت باشد که سرکردگان و رجال ایران از مسموم شدن می‌ترسند و به همین دلیل شاه فعلی نیز غالباً کارهایی می‌کند که در نظر افراد ساده لوح غیرطبیعی است و اینگونه رفتار را در خور شأن پادشاه نمی‌دانند. شاه غالباً دستور می‌دهد غذا را در مقابل او

۱- البته خوانندگان توجه دارند که منظور از آجرهای لعاب‌دار همان کاشی است. م.

تهیه کنند و چون به این امر هم قانع نمی‌شود خود شروع به تهیه آن می‌کند و هیچ غذایی برای او از گوشت حیواناتی که شخصاً شکار کرده لذیذتر نیست و حتی شنیده‌ام شاه ضمن صحبت با حاضرین در روی میز بزرگی که با چرم ظریف بلغاری پوشیده شده است با کارد بزرگی که به دست دارد به پوست کردن حیوانی که شکار کرده است مشغول می‌شود و چنان به تشریح لاشه حیوان می‌پردازد که مثلاً از یک گوزن فقط یک لیورا گوشت بیرون می‌آورد و این مقدار را نیز از تمام بدن حیوان و فقط از جاهائی که خود اومی‌داند انتخاب می‌کند و سپس تکه‌های کوچکی را که به این ترتیب به دست آمده است به دلخواه خود چاشنی می‌زند و می‌خورد و بعضی اوقات نیز در خیابان یا وسط بازار در مقابل یکی از دکانهای طباشی که همیشه بوی خوشی از آن به مشام می‌رسد می‌ایستد و از غذای آنان می‌خورد.

تعداد اینگونه دکانها که در آنها به مردم اغذیه پخته می‌فروشند در تمام ایران زیاد و این اغذیه به قدری مطبوع است که همه با علاقه فراوان آن را می‌خرند و چون در بسیاری از دکانهای طباشی غذاهایی تهیه می‌کنند که در خانه‌های خصوصی ممکن نیست آن مزه لذیذ را داشته باشد حتی بزرگان و رجال نیز که در خانه‌های خود آشپزخانه کامل و آشپزهای قابل دارند غالباً از اغذیه لذیذ این دکانها خریداری می‌کنند.

شاه بعضی اوقات نیز بطور ناگهانی به منازل خصوصی می‌رود و از غذاهای آماده می‌خورد و رویهمرفته در تمام سال وضع خوردن و نوشیدن او به همین منوال است. ظاهراً این عمل حاکی از روح سربازی و سلیقه خاص او در این مورد است و ملت نیز همین تصور را می‌کند، ولی درحقیقت او به هیچ چیز نمی‌تواند اطمینان داشته باشد و مسلماً از دلایل آن به خوبی آگاه است و به همین مناسبت همیشه عمل جالبی انجام می‌دهد که باید آنرا نیز

ذکر کنم .

در اطاق یا چادری که شاه در آن می خوابد همیشه هشت الی ده بستر آماده می کنند تا او در هر کدام مایل باشد بتواند بخوابد و هیچکس نمی داند شاه کدامیک از آنها را برای خوابیدن انتخاب کرده است ، بعلاوه ممکن است در ظرف يك شب به تعداد دفعاتی که از خواب بلند می شود بستر خود را نیز عوض کند و این عمل شاه به منظور اجتناب از سوء قصد صورت می گیرد تا بلایی که در زمان حیات پدرش به سر برادر بزرگ وی آمد بر او نازل نشود .

تفصیل واقعه از این قرار است که برادر بزرگ شاه موقعی که در اردوگاهی خفته بود به دست سلمانی خود که هر لحظه اجازه ورود به جایگاه او را داشت به قتل رسید^۱ . با این شیوه اگر کسی ناگهان وارد اطاق شاه شود نمی داند او در کجا خوابیده است و بعلاوه فرصتی باقی می ماند تا وی از خود دفاع کند . به درحال مردم هر چه می خواهند فکر کنند ، ولی آنطور که من استنباط کرده ام شاه مرد باهوش و مصمم و مدبری است که شمشیر قضاوت خاصی دارد .

مطالب راجع به شاه را فعلا مسکوت می گذارم و بعد از اینکه او را ملاقات کردم مفصلا در این باره صحبت خواهم کرد و فعلا می پردازم به سومین موضوع جالب توجه و آن شرح مراسمی است که روز بیست و یکم ماه رمضان هر سال از طرف مردم به مناسبت شهادت علی رهبر بزرگ و مورد احترام شیعیان انجام می گیرد^۲ ... در این روز دو دسته مهم که هر کدام نماینده يك قسمت شهر هستند به راه می افتند و تعداد زیادی از سران و بزرگان کشور نیز در دسته مورد علاقه خود شرکت می کنند و در این کار بر یکدیگر سبقت می گیرند ، حتی اگر خود شاه نیز در اصفهان باشد به انتخاب خود با یکی از

۱- منظور حمزه میرزاست که در بیست و چهارم ذی الحجه سال ۹۹۴ هجری به دست یکی از افراد شاملو یا استاجلو به قتل رسید .
 ۲- البته نویسنده که بغیر از دین مسیح ادیان دیگر را ناصواب می داند این اعتقاد شیعیان را امری واهی می شمارد . م .

دسته‌ها که بیشتر طرف توجه او باشد همراهی می‌کند. جلوی هر دسته چند اسب که طبق رسوم محل آراسته به زینت فراوان هستند حرکت می‌کنند و روی زین آنان تیر و کمان و شمشیر و سپر و عمامه‌ای قرار دارد که گفته می‌شود ما ترك علی است. بعد از آن پیادگانی بیرق و علم‌های متعدد و بزرگی راکه دور تا دور آن با نوارهایی زینت شده‌است به زحمت به دوش می‌کشند. تیغه علم‌ها در زیر وزن سر آنها چنان خم شده که صورت کمان بزرگی را پیدا کرده‌است و ظاهراً این اشیاء نیز نماینده سلاح‌های علی هستند، ولی البته این استنباط شخصی من است و هنوز چیزی در این باره از خود آنان نشنیده‌ام. بعد از اینها تابوت یا تابوتهایی پوشیده به مخمل سیاه را بردوش می‌کشند و ظاهراً اینها نیز نشانی از تابوت علی است. روی تابوتها مجموعه‌ای از سلاح‌های مختلف تعرضی و تدافعی و پرهای رنگین قرار داده‌اند و دور تا دور آنها عده زیادی راه می‌روند و نوحه می‌خوانند و عده دیگری بوق و کرنا و سنج می‌زنند و فریادهای عجیب برمی‌آورند و جست و خیز می‌کنند. اشخاص معتبری که همراه دسته‌ها هستند بر روی اسب سوارند و بقیه که تعداد آنان بی‌حد و حساب است پیاده می‌روند. دسته‌ها میدان را دور می‌زنند و قبلاً جلوی درب قصر شاه و سپس جلوی مسجد بزرگ مقابل کاخ توقف می‌کنند و مراسم مذهبی چندی در این دو محل توأم با نوحه و فریاد اجرا میشود و سپس مردم به خانه‌های خود می‌روند.

وزیر اصفهان با تعدادی اسب در يك سوی میدان و خزانه‌دار شاه در سوی دیگر قرار دارند و مراقبت می‌کنند که دسته‌ها در محل تقاطع به یکدیگر برخورد نکنند، زیرا هر يك از آنها سعی می‌کند بر حریف سبقت جوید و در نتیجه گاه‌گاه منازعات سختی درمی‌گیرد و تعداد زیادی زخمی و کشته می‌شوند. مطلب دیگری که باید قبلاً به شرح آن می‌پرداختم مراسمی است که در فصل گل در بهار اجرا می‌شود و تا موقعی که گل سرخ ادامه دارد بطول

می‌انجامد. این مراسم که جشن گل‌سرخ خوانده می‌شود عبارت است از رقص و آوازهای نامأنوس شبانه‌روزی در اماکن عمومی بخصوص قهوه‌خانه‌ها. هنگام شب جوانانی که صلاحیت اخلاقی آنان مورد تردید است و حرفه آنها رقص در اماکن عمومی و قهوه‌خانه‌ها و سرگرم کردن مردم با بازی و مسخرگی است درحالی‌که عده‌ای آنان را همراهی می‌کنند و طب‌هایی پراز گل بر سر و شمع‌های فراوان و چراغ و مشعل به دست دارند با خنده و تفریح به سر و روی مردم گل می‌پاشند و درخواست پول می‌کنند. در بعضی جاهای دیگر اغلب در خارج از شهر عده‌ای زن و مرد هنگام روز جمع می‌شوند و ضمن برگزاری مراسم مشابهی به سر و روی یکدیگر گل می‌افشانند و شادی می‌کنند. رویهم‌رفته این برنامه‌ها را می‌توان به کارناوال تشبیه کرد منتهی آن گرمی و حرارت را ندارد.

مطلب دیگری که تصور می‌کنم چندی قبل درباره آن توضیحاتی داده باشم عبارت از این است که در ایران بطور عادی و جاری ترکی را بیش از فارسی صحبت می‌کنند و در حقیقت ترکی زبان درباریان و رجال ایران است. نمی‌دانم قبلاً علت آنرا بیان کرده‌ام یا نه ولی به هر حال اکنون که اطلاعاتی در این باره پیدا کرده‌ام می‌توانم توضیحات بیشتری بدهم. تکلم ترکی دلیل این نیست که ایرانیان برای آن ارزشی بیش از فارسی قائل‌اند، بلکه بیشتر از این جهت است که قشون مرکب از قزلباش‌ها و غلامان شاه است که دسته اول اصلاً ترک‌اند و دسته دوم که از اقوام و ملل مختلفی هستند در میان خود به زبان‌هایی که ریشه ترکی دارد تکلم می‌کنند و از فارسی چیزی نمی‌دانند و در نتیجه نه تنها فرماندهان آنان برای تفهیم مطالب خود باید ترکی دستور دهند بلکه برای خود شاه نیز که اغلب اوقات با نظامیها به سر می‌برد راحت‌تر است

۱- نویسنده اظهار می‌کند که این مراسم مشابه جشن «فلورا» است که بقرار نوشته مورخین در رم قدیم در فصل بهار اجرا می‌شده است. م.

که اوامر خود را به زبان ترکی جاری کند و در نتیجه ترکی به تدریج زبان دربار و رجال کشوری و لشکری که طبقه نجبا را تشکیل می‌دهند شده است . باوجود این زبان فارسی نیز اهمیت خاصی دارد و نه تنها در نوشتجات و کتابها (بخصوص در اشعار که دارای شیرینی و ظرافت فوق العاده است و من بسیاری از آنها را جمع آوری کرده ام) از این زبان استفاده می‌شود ، بلکه فرامین شاه و مکاتبات دولتی و قراردادهای و بطور کلی هر مطلب مهمی به این زبان نوشته می‌شود .

از مطالب مربوط به ایران دیگر چیزی باقی نمانده است جز اینکه شما را از اوضاع سرزمین اصفهان که ایام نسبتاً طولانی را در آنجا گذرانیده و تقریباً هر چهار فصل آنرا دیده ام مطلع کنم . اگر وسایلی که در سرزمین ما هست اینجا نیز وجود داشت می‌توان گفت سرما و گرما که هیچکدام به شدت ایتالیا نیست کمتر محسوس می‌شد . باوجودی که تابش خورشید در آسمان صاف شدیدتر از ایتالیا است باز شدت گرما در اینجا کمتر است ، به این جهت در تابستان مردم با لباسهایی که داخل آن پنبه دوزی شده بیرون می‌روند و حتی در زیر آفتاب راه می‌روند و کار می‌کنند و هیچکس از این بابت احساس ناراحتی نمی‌کند در حالی که تحمل این وضع در ایتالیا بسیار مشکل است .

شدت سرما نیز زیاد نیست و حتی بعد از باریدن برف هم برودت قابل تحمل است و بعلاوه دوره آن کوتاه و فقط منحصر به دو ماه ژانویه و فوریه است . از رطوبت اصلاً خبری نیست و باوجودی که اکنون در ماه دسامبر هستیم غیر از چند قطره‌ای که اوایل پاییز بارید دیگر اثری از باران وجود ندارد و در اثر این خشکی فوق العاده هوا و زمین و وجود نسیم‌های ملایم

۱- در اینجا نویسنده مخاطب خود را مطلع می‌سازد که ممکن است پس از اولین مشاهدات خود مطالبی ابراز دارد که بعد از تحقیقات عدم صحت و اصلت آن معلوم شود ، باین جهت درخواست می‌کند که هر گاه میان مطالب قبلی و بعدی او اختلافی باشد همیشه مطالب بعدی معتبر تلقی شود .

هوای مطبوعی به وجود آمده است.

شبهای تابستان هیچکس در اطاق نمی‌خواهد ، بلکه همه به بالای ایوانها و بامها می‌روند یا اینکه اگر کسی نخواهد صبح زود در اثر نورخورشید مجبور به برخاستن شود مانند من در دیوانخانه که قبلاً شرح آنرا داده‌ام و هم کف زمین ساخته شده و به باغ یا حیاط خانه مشرف است می‌خواهد .

از ماه مه تا آخر سپتامبر را می‌توان به این ترتیب که بسیار مطبوع است سر کرد . زمین اصفهان خشک و شورمه‌زار است و حاصلخیز نیست و به این ترتیب برای به‌دست آوردن میوه باید به آن کود داد ؛ باید اضافه کنم که در اینجا علاوه بر کود حیوانی کود انسانی هم به کار می‌رود به نحوی که وقتی در خانه‌ای چاه پر می‌شود نه تنها برای خالی کردن آن پولی نمی‌پردازند بلکه هرکس برای استفاده از کود مایل به خالی کردن آن چاه باشد با دادن هدیه‌ای به مستخدم خانه اجازه این کار رامیگیرد ، باوجود این توجه زارعین به اندازه‌ایست که در این شهر میوه از هر چیزی فراوان‌تر است و البته باید گفت آب زیاد که قسمتی از آن توسط جویهای بیشماری از راههای دور به محل آورده می‌شود در این باره بسیار کمک می‌کند .

نوع میوه و سبزی و غیره به نسبت ایتالیا کمتر است ولی این امر دلیل عیب زمین نیست بلکه بیشتر بواسطه بی‌توجهی وقناعت ساکنین محل است که همینکه خوراکی و احتیاجات آنان تأمین شود در بند چیز دیگری نیستند و داشتن یا نداشتن سبزیجات و میوه‌جات و اغذیه لذیذی که ما به وجودشان آنقدر اهمیت می‌دهیم برای آنان علی‌السویه است و به همین مناسبت گرچه به نسبت شهرهای آسیایی اینجا واقعاً و فور نعمت است ولی از حیث کمیت و کیفیت و مدت استفاده از میوه به هیچوجه با رم و ناپل قابل مقایسه نیست .

میوه‌ای که بسیار خوش طعم است و از آن در ایتالیا ندیده‌ام نوعی است که در رم به آن بریکوکوله و اگر اشتباه نکنم در ناپل به آن گریزوموله

می‌گویند و دارای هسته صافی است^۱. یکی از اقسام آنرا برای اینکه متمایز از بقیه باشد در اینجا تخم الشمس می‌نامند که دارای عطر خاص و طعم بسیار شیرین و مطبوعی است و باید تخم آنرا به ایتالیا بیاورم تا به عنوان یکی از میوه‌های عالی و نادر پیروش آن بپردازند. همانطور که قبلاً توضیح دادم اقلانها ماه از سال در اینجا خربزه‌های عالی در دسترس است و انگور تقریباً در تمام فصول پیدا می‌شود و نوعی از آن که کشمش نام دارد دارای دانه‌های بلند و رنگ مایل به سبز و بدون هسته است و تازه یا خشک آن چه برای خوردن و چه برای چاشنی زدن به غذا و بخصوص پلو به کار می‌رود^۲.

یکی از خوباتی که در ایتالیا وجود ندارد و در بعضی نقاط آسیا دیده‌ام ماش است^۳. غیر از اینها چیز دیگری نیست که شایسته توصیف باشد فقط ادویه گیاهی مختلفی در اینجا است که بیشتر از هند و ممالک دیگر می‌آورند و چون آنها را نمی‌شناسم نمی‌توانم توضیحاتی بدهم^۴.

اکنون که به حد کافی از مسائل عمومی نوشته‌ام وقت آن رسیده است که درباره وضع شخصی خود نیز مطالبی به اطلاعات برسانم^۵...

مصمم هستم در آینده بسیار نزدیک به صوب دیاری که شاه در آنجاست حرکت کنم و به این قصد به حد کافی چادر و اسب و شتر خریده‌ام زیرا لازم است همه‌جا به دنبال سپاه و باروبنه دربار شاه بروم و در نتیجه باید نه تنها چادر، بلکه تمام لوازم و وسایل زندگی و چارپایان کافی برای سواری و

۱- Bricocole به معنای زردآلو است که در زمان تألیف این کتاب در رم مصطلح بود ولی کم‌کم لغت Albicocco جای آن شده است. لغت دیگری که مؤلف به کار می‌برد Grismole است.
 ۲- البته واضح است که نویسنده در اینجا مرتکب اشتباه شده و کشمش به هر نوع انگور خشک اطلاق می‌شود.
 ۳- نویسنده در اینجا به توصیف ماش می‌پردازد که ترجمه آن موردی نداشت.
 ۴- با وجود این نویسنده قول می‌دهد اطلاعات خود را در این باره افزایش دهد و در مسافرت خود به آذربایجان یا به قول او مدیا ادویه گیاهی را که دوست مخاطبش تقاضای تهیه آنها کرده است فراهم سازد.
 ۵- در اینجا نویسنده به شرح وضع شخصی و سلامتی خود می‌پردازد و گزارشی در این باره می‌دهد که ترجمه آن زائد به نظر رسید. م.